

تالنگر ورزش کردن به قیمت...

تو چرا این قدر عصبانی هستی؟

آخه تو که با این سرو صدا اعصاب واسم نداشتی

بسه دیگه، تمومش کن آرامش ندارم

ولی من معتقدم ورزش آرامش میاره

چرا؟

درسته اما برای من ضد آرامشه

نخوندن؟»
آخرین قاچ هندوانه را که به دهان گذاشتم کتاب را باز کردم. هنوز دو، سه صفحه نخونده بودم که احساس خواب کردم. با خودم گفتم: «چرا اینقدر خوابم می آید، کاش قبلاً درس هایم رو نخونده بودم که الان مجبور نباشم اینجوری به خودم فشار بیاورم.» بلند شدم در اتاق چند قدم زدم تا شاید خواب از سرم بپرد اما خواب دست بردار نبود. چشمم به تلویزیون افتاد، روشنش کردم. مامان صدای تلویزیون را که شنید گفت: «فیلم نگاه می کنی سعید؟ مگه تو امتحان نداری؟» گفتم: «چرا اما برای استراحت بین مطالعه یه کم فیلم دیدن لازمه، مردم از بس درس خوندم.» مامان از توی آشپزخانه گفت: «از اول سال هی بهت گفتم هر شب یه ربع ساعت وقت بذار درساتو مرور کن تا مجبور نشی همه رو تلمبار کنی برای شب امتحان اما به خرجت نرفت» گفتم: «نگران نباش مامان تا شب وقت دارم یه کم تلویزیون ببینم، دوباره میرم سراغ درسام. من امشب تا دو دور کتابم رو نخونم نمی خوابم.» مامان که حریف من نشد با طعنه گفت: «ببینیم و تعریف کنیم.» یه بالش زیر سرم گذاشتم و کتابم را دستم گرفتم. چند سطر می خوندم و چند دقیقه به تلویزیون نگاه می کردم. فیلمم که تمام شد دیدم هوا تاریک شده، احساس کردم پلکم سنگین شده. چند بار سعی کردم جلوی چرت زدنم را بگیرم. به کتاب نگاه کردم، توانسته بودم فقط چند سطر بخوانم. خواب آلودگی اراده ام را سست کرده بود...
صبح با صدای مامان که می گفت سعید پاشو دیرت نشه، هراسان از خواب بیدار شدم. کتاب کنار دستم همان طور باز مانده بود، به ساعت نگاه کردم. حدود یک ساعتی بیشتر به شروع امتحان نمانده بود.

شب امتحان

نوینسده و تصویرگر: حسین گشتکار

بعد از ظهر خرداماه از شدت گرما دیوانه شدم! کولر خانه هنوز درست نشده بود و گرما نمی گذاشت موقع کتاب خواندن تمرکز کنم. دو خط که می خواندم، بلند می شدم و می گفتم: «اوف! چه گرمه، دارم آب پزم می شم!»
روی زمین دراز کشیده بودم و سعی می کردم تمرکز کنم اما نمی شد. من را پاش که فکر می کردم می توانستم حداقل دو دور کامل کتاب را بخوانم اما با این گرما هنوز نصف کتاب را هم نخونده بودم. امتحانات خرداد بود و باید هر طور شده امتحانم را با نمره های بالا می دادم. به فکسه کتاب هایم نگاه کردم و با اهی گفتم: «یعنی می شه امتحان همه این کتاب ها رو با بهترین نمره تمام کنم؟» ولی حالا چی؟ آرزوی می کردم کاش زمستان بود. حاضر بودم بروم مدرسه و هر روز دو، سه تا امتحان بدهم ولی اینجوری توی گرما پخته نشوم! دیگر طاقت نیاوردم، از جایم بلند شدم. لباس هایم خیس عرق شده بود. به طرف آشپزخانه رفتم. گفتم «مامان، پس کی این کولر درست می شه؟» مامان همان طور که ظرف می شست، گفت: «چه می دونم، الان دو روزه تعمیر کار قول داده بیاد کولر رو درست کنه ولی نیومده.» گفتم: «شانس منو ببین، استرس امتحان کم بود گرما و عرق ریزون هم شد قوز بالا قوز. حالا چه وقت خراب شدن کولره؟» مامان گفت: «دست ما که نیوده. حالا که کولر خراب شده، تو هم نباید درس بخونی؟ اگه اینجوری باشه خب منم باید تو این گرما آشپزخونه پخت و پز و شست و شو... رو بی خیال بشم.» گفتم: آخه حال و حوصله درس خوندن تو گرما رو ندارم، آدم کلافه میشه. می خوام درس بخونم، اصلاً تمرکز حواس ندارم ولی شما میخوای کار کنی، خیلی فرق میکنه.» مامان گفت: «اینابهونه است. تو درسخون باشی راهش پیدا می کنی.» با ناامیدی از آشپزخانه بیرون آمدم و به طرف شیر آب رفتم. دست و صورتم را آبی زدم تا حداقل برای چند لحظه از دست گرما خلاص بشم. به اتاق برگشتم. نگاهی به کتابم کردم. روی زمین باز بود؛ سعی کردم دوباره تمرکز کنم و درس بخونم اما... اصلاً و ابداً هیچ راهی نداشتم.
در همین حال و هوا بودم که زنگ خانه را زدند. به سرعت به طرف آیفون رفتم، آن را برداشتم و گفتم: «کیه؟» صدایی گفت: «قاپسر در را باز کن. اومدیم کولر رو درست کنیم.» مامان که تازه از آشپزخانه بیرون آمده بود، مرا نگاه کرد و گفت: «کی بود؟» من لیخندی زدم و گفتم: «فرشته های نجات! مامان با تعجب پرسید: «چی؟!» خندیدم و ادامه دادم: «ومدن کولر رو درست کنند.»
چند دقیقه بعد صدایشان را از پذیرایی می شنیدم. فقط خدا خدا می کردم زودتر کولر را درست کنند.

حفظ اسرار

پدر: حالا که رفوزه شدی به کسی نگو تا آبرویت نرود.
پسر: چشم پدر، به همه سفارش کردم به کسی نگویند.

جامانده

اولی: چرا گریه می کنی؟
دومی: چون اگر یک دقیقه زودتر رسیده بودم از اتوبوس جانمی ماندم.
اولی: ولی طوری گریه می کنی که انگار اتوبوس دو ساعت پیش رفته بود.

چشم پزشکی

دکتر: متأسفانه چشم شما دوربین شده است. بیمار! آخ جون. پس یک حلقه فیلم بدهید داخلش بگذارم و چند تا عکس بگیرم.

سیب کرمو

معلم به دانش آموز گفت یک کرم بکش. دانش آموز یک سیب کشید. معلم پرسید چرا سیب کشیدی؟ دانش آموز جواب داد: آخه کرم تو سیب قایم شده.

ویژه کودکان

اختلاف این دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید.

داش
این موقع شب چه کار می کنی؟

صدای چه؟
یک دو سه...
یک دو سه...

دارم ورزش می کنم. مگه بابا نگفته ورزش کنیم؟

بله، گفته ام ورزش صبح زود خوبه نه نصف شب

من صبح بیدارت می کنم تا با هم ورزش کنیم باشه.

آه آه چقدر خوابم می آد

ای ی ی ی

زینگ گ گ گ

یه کم ورزش کنم

یک دو سه...

آه خسته شدم یه کم بخوابم